سه‌شنبه ۲۱ بهمن ۱۴۰۴
شماره ۴۶۲۷
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE

سیدحسین شهرستانی در گفت‌وگو با «فرهیختگان» از پروژه‌ای گفت که به دنبال انهدام ایران است

باستان‌گرایی افراطی، شکل حاد سلفی‌گری است

فاطمه قدیری
خبرنگار گروه جامعه

«این تیم ملی تو نیست، این پرچم تو نیست، خاکی که تو نمی‌تونی توش خونه بخری خاک تو نیست»؛ پس قاعدتاً این کشور هم وطن تو و مردم داخلش هم‌وطن تو نیستند! این جمله‌ها شاید در نگاه اول شبیه شعار به نظر برسند، اما دقیق‌تر که نگاه کنیم، بیشتر شبیه ترجمه روزمره یک پروژه فکری‌اند؛ پروژه‌ای که آرام و خزنده، از آن‌سوی مرزها معناهای بدیهی وطن و حتی ایران، ملت و تعلق را از درون تهی می‌کند. پروژه‌ای که به‌جای حذف مستقیم هویت ملی، آن را چنان بازتعریف می‌کند که دیگر چیزی از آن باقی نماند. ازسوی‌دیگر، این گفتمان نخبگانی نیست و از قضا از نقطه‌ای برخاسته که علم در آن معنایی ندارد. بازتاب اجتماعی آن را می‌توان در نسل‌هایی دید که بدون پیوند زنده با تاریخ و حافظه جمعی رشد کرده‌اند؛ نسلی که بیش از آنکه حامل معنا باشد، مصرف‌کننده هیجان است. هیجانی که گاه در قالب اعتراض، گاه در شکل آزادی‌خواهی و گاه در کنش‌های صرفاً مخرب بروز می‌کند، بی‌آنکه افق روشنی از آینده یا حتی تعریفی مشخص از آنچه می‌خواهد بسازد، در اختیار داشته باشد. مدت‌هاست دیگر این جملات صرفاً یک اعتراض یا فریاد عصبی در شبکه‌های اجتماعی نیستند؛ تبدیل شده‌اند به حال‌وهوایی که در آن، برای عده‌ای بی‌تفاوتی به سرنوشت کشور نه یک عیب که نشانه آگاهی تلقی می‌شود. انگار بی‌وطنی، بی‌خیالی نسبت به تمامیت ارضی و حتی بی‌حسی در برابر تهدید بیگانه، به‌نوعی فضیلت بدل شده است. ماشین پمپاژ این نگاه، رسانه‌های ضدایرانی فارسی‌زبان و به‌ویژه رسانه اسرائیلی اینترنشنال است. در ماه‌ها و سال‌های اخیر، هر بار که سایه تهدید خارجی پررنگ‌تر شده، اپوزیسیون ضدایرانی پای کار می‌آیند و با پمپاژ گسترده این گزاره که این جنگ جمهوری اسلامی است و نه ایران، تلاش می‌کنند بین این دو فاصله بیندازند و عده‌ای را به این جمع‌بندی برسانند که «حمله به ایران مسئله ما نیست.»

این بی‌خیالی اتفاقی نیست؛ بلکه ریشه در سال‌ها تلاش برنامه‌ریزی برای فرسایش ریشه‌های افراد دارد. وقتی کشور، دیگر خانه تعریف نمی‌شود؛ وقتی پیوند عاطفی با خاک، تاریخ و سرنوشت جمعی قطع می‌شود، یعنی ریشه‌های فرد دیگر در خاک نیست و در چنین شرایطی طبیعی است که دفاع از آن هم بی‌معنا شود. کسی که خود را صرفاً ساکن موقف یک جغرافیا می‌داند، نه عضو یک ملت تاریخی، چرا باید نگران فروپاشی یا تضعیف آن باشد؟ در همین بستر است که اغتشاش، ناامنی و آشوب هم معنای تازه‌ای پیدا می‌کند. تخریب دیگر یک امر استثنایی یا واکنشی هیجانی نیست؛ به کنشی عادی تبدیل می‌شود. خیابان، نماد، مجسمه، پرچم یا حتی مفهوم ایران همگی قابل‌مصرف و قابل سوختن هستند. مهم نیست چه چیزی از بین می‌رود؛ چون تمام این چیزهایی که به نابودی کشیده می‌شود مال ما نیست. هم‌زمان، تهدید اجانب نیز از یک خطر واقعی به یک موضوع حاشیه‌ای تنزل می‌یابد. گویی حمله خارجی فقط ادامه همان فرایندی است که از درون آغاز شده؛ فرایند تهی‌شدن. وقتی مغز و روح مردم کشوری از معنا خالی شود، آن کشور دیگر برای ضربه‌پذیر شدن نیازی به جنگ تمام‌عیار ندارد. کافی است نسبت به خودش بی‌اعتنا شود. بی‌تفاوتی اجتماعی، بهترین زمینه برای مداخله بیرونی است. در این فضا، وطن‌فروشی لزوماً کسی نیست که با کشور بیگانه دست دوستی داده یا با سرویس‌های اطلاعاتی دشمن قراردادی امضا کرده باشد؛ وطن‌فروش با جمله‌هایی از جنس «به من چه»، «این کشور مال ما نیست» یا «بگذار هرچه می‌خواهد بشود»، عرصه را برای جولان‌دادن کفتارها باز می‌گذارد. البته مسئله این نیست که جامعه منتقد نباشد یا مطالبه نداشته باشد؛ مسئله آنجاست که نقد جای خود را به انکار داده است. انکار وطن، انکار تاریخ و حتی انکار هر نوع پیوند جمعی. نتیجه چنین وضعیتی، جامعه‌ای است که نه‌تنها سازنده نیست؛ بلکه در برابر اغتشاشگر نمی‌ایستد، در برابر تهدید خارجی قد علم نمی‌کند و در برابر تخریب‌گر واکنش دفاعی نشان نمی‌دهد.

در همین راستا سیدحسین شهرستانی، جامعه‌شناس در گفت‌وگو با «فرهیختگان» به بررسی و تشریح مسئله هویت ملی و پروژه هویت‌زدایی پرداخت.

باستان‌گرایی افراطی چگونه تاریخ و استقلال را حذف می‌کند؟

شهرستانی درخصوص مسئله هویت‌زدایی از افراد یک جامعه اظهار داشت: «این ایدئولوژی ناسیونالیسم سلطنت‌طلب باستان‌گرا که به‌ویژه در دوره جدید شکل گرفته است، هرچند خود را وارث ناسیونالیسم باستان‌گرای دوره پهلوی می‌داند، اما حتی رادیکال‌تر از آن دوره است، یک ایدئولوژی صددرصد ضدملی محسوب می‌شود، یعنی مطلقاً هیچ‌گونه محتوای ملی در آن وجود ندارد. این ادعا کاملاً روشن است؛ چراکه اولاً، این ایدئولوژی استقلال ندارد، درحالی‌که نخستین مفهوم در امر ملی، استقلال است. اساس این جنبش نه بر استقلال ایران، بلکه بر نفی آن و در نهایت همسویی با حمله بیگانه است و این دیگر جای تردیدی باقی نمی‌گذارد. ثانیاً، این ایدئولوژی تاریخ هم ندارد؛ زیرا کل تاریخ را به شکلی سلفی‌گرایانه نفی می‌کند.»

«این خود شکلی از سلفی‌گری است. اما اشکال سلفی‌گری چیست؟ اشکال آن (چه در شکل دینی و چه در اشکال دیگر) این است که یک دوره خاص به‌عنوان «عصر طلایی» ایده‌آل‌سازی می‌شود؛ مثلاً در نگاه سلفی‌های اسلامی، صدر اسلام ایدئال تلقی می‌شود و سپس هر آنچه پس از آن آمده، اعم از سنت‌های فرهنگی، تاریخی و تفسیری، نفی و در واقع منهدم می‌گردد. سلفی‌گری سنت، تاریخ و تفسیر فرهنگی - تاریخی دین را نفی می‌کند و می‌کوشد به یک‌لحظه تاریخی معلق بازگردد؛ نوعی رجوع فراتاریخی به لحظه‌ای که زمانی زیسته و تاریخی شده، اما به‌صورت خلوص‌گرایانه فهم می‌شود و به معیار مطلق بدل می‌گردد.»

باستان‌گرایی افراطی، شکل حاد سلفی‌گری است

وی افزود: «این نوع باستان‌گرایی نیز در واقع شکلی بسیار حاد از سلفی‌گری را در خود دارد. تصوری از یک «ایران باستان خالص» ساخته می‌شود. درحالی‌که، برخلاف سلفی‌گری اسلامی که دست‌کم شواهد قابل‌توجهی از صدر اسلام در اختیار دارد، آگاهی و داده‌های ما از ایران باستان (مثلاً از عصر هخامنشی) حتی به یک‌صدم آنچه از صدر اسلام در دست داریم هم نمی‌رسد و آثار باقی‌مانده از آن نیز بسیار محدود است. آنچه از صدر اسلام باقی‌مانده، به‌صورت یک سنت زنده در جهان اسلام استمرار یافته است؛ اما اگر چیزی از فرهنگ ایران پیش از اسلام باقی‌مانده باشد، عمدتاً در دل سنت اسلامی تداوم‌یافته است. تمام آن ذخیره فرهنگی در متن سنت اسلامی برای ما حفظ شده است؛ در آیین امام حسین، در مساجد، در فرهنگ دینی و در ادبیات فارسی که اساساً ادبیاتی عرفانی و اسلامی است.»

«بنابراین، این تصور از یک ایران باستان خالص که در آن نه فرهنگ عربی وجود دارد، نه رنگ ترکی و نه سایر فرهنگ‌ها، هیچ وجه ایجابی‌ای ندارد و صرفاً واجد وجهی سلبی است. این تصور خود هیچ محتوایی ندارد و صرفاً می‌تواند به دینامیتی برای انهدام کل تاریخ، فرهنگ و در نهایت هویت ایرانی بدل شود. از همین رو، به ضدایرانی‌ترین و مخرب‌ترین شکل ممکن تبدیل می‌شود؛ به‌نوعی بمب یا دینامیک که کل فرهنگ و تاریخ ایران را هدف می‌گیرد. به همین دلیل است که این ایدئولوژی چهره‌ای وندالیستی به خود می‌گیرد؛ یعنی چهره‌ای مخرب و تخریب‌گر نسبت به فرهنگ و میراث‌های فرهنگی. در نتیجه، تصویری از ایران ترسیم می‌شود که نه مرز دارد، نه تمامیت، نه استقلال و نه تاریخ. همه عناصر برسازنده هویت تاریخی ایران از آن گرفته می‌شود، اما بااین‌حال، باز هم ادعای «ایران» مطرح می‌گردد. این ایران تهی، این لوح سفید خالی از هرگونه هویت و محتوا، صرفاً در نسبت با پروژه‌های استعماری نقش‌پذیر می‌شود.»

استعمارپذیری، فرهنگ را از درون تخلیه می‌کند

این جامعه‌شناس با بیان اینکه چنین انفعالی، چنین نقش‌پذیری و چنین فقدان هرگونه ماهیت، هویت و محتوای تاریخی فرهنگی، کاملاً با نوعی استعمارپذیری رادیکال متناسب است، گفت: «استعمارپذیری‌ای که یک فرهنگ را از درون تخلیه می‌کند تا هر نقشی، با هر شکلی که استعمار بخواهد، بتواند بر آن ترسیم شود و در نتیجه، همه مقاومت‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی نیز در برابر آن شکسته شود؛ بنابراین، تصویر کامل ایران، تاریخ ایران و فرهنگ ایران، دقیقاً در پیوند با مرزهای ایران و سیاست ایران در برابر بیگانه معنا پیدا می‌کند. این همان ماهیت و روح آن چیزی است که می‌توان ایدئولوژی ناسیونالیسم سلطنت‌طلب باستان‌گرای استعمارزده جدید نامید.»

«حال، به طور مشخص این جریان با چنین رویکردی به دنبال چیست؟ جداکردن مردم از حاکمیت؟ تقویت نوعی حس ملی‌گرایی؟ یا سوق‌دادن جامعه به‌سوی باستان‌گرایی؟ پاسخ دقیق به این پرسش بستگی به لایه‌های مختلف دارد. اما در سطح اجتماعی، بخش قابل‌توجهی از افرادی که درگیر این جریان هستند، اساساً از آگاهی سیاسی بالایی برخوردار نیستند. این‌ها در واقع موجوداتی مسخ‌شده و ازخودتهی‌اند؛ ابژه‌های یک پروژه تهی‌سازی. پروژه‌ای برای تهی‌سازی ایران و اخته‌سازی آن وجود دارد و این افراد خود، ابژه این پروژه‌اند. کسانی که دست به تخریب می‌زنند (به‌جز عناصر سازمان‌یافته) عمدتاً جوانان و نوجوانانی هستند که عملاً هیچ محتوای تاریخی ندارند. این‌ها نیروهایی کورند؛ محصول انقطاع و گسست فرهنگی، حفره‌هایی خالی. اما خود این پروژه، در سطح گفتمانی، هدفی جز تخریب ایران ندارد؛ نه تخریب یک نظام سیاسی برای جایگزینی چیزی دیگر، چراکه آن «چیز دیگر» اساساً هیچ محتوایی ندارد. هدف اصلی این پروژه (جدا از پیاده‌نظامش) انهدام ایران، تخریب ایران و فعال‌سازی یک ماشین مخرب صرف است؛ نیرویی که فقط تخریب را می‌شناسد، نه گذشته‌ای دارد و نه آینده‌ای.»

درپس جنبش‌های اخیر، مرگ و تخریب حضور دارد، نه غریزه زندگی

شهرستانی درخصوص این موضوع که در وقایع اخیر به‌روشنی دیدیم که همین نوجوانان و جوانان، یا به‌اصطلاح پیاده‌نظام‌های حاضر در میدان، دست به آتش‌زدن و تخریب مجسمه‌هایی چون خیام، فردوسی و میرزاکوچک‌خان زدند، اذعان داشت: «از منظر جامعه‌شناختی، با نوعی سوژه‌مندی جوکری مخرب مواجهیم که شکل گرفته است. به نظر من می‌توان مفهوم فرویدی «غریزه مرگ» یا «غریزه انهدام» را بر هیجانات اجتماعی‌ای که در این تجمعات شکل می‌گیرد، تطبیق داد. این غریزه انهدام، روی دیگر غریزه زندگی است. اگر در سال ۱۴۰۱ چنین تصور می‌شد که آن جنبش بر پایه غریزه زندگی یا امر اروتیک شکل گرفته است، من همان زمان نیز به این نتیجه رسیده بودم که بیش از آنکه مفهوم زندگی در پس آن جنبش باشد، مفهوم مرگ و تخریب در پس آن حضور دارد. جنبش ۱۴۰۱ و تحولات اخیر، در واقع دو روی یک سکه‌اند؛ روی دیگر، یا پشت آن وقایع، به‌صورت نیرویی مخرب، با شدت سلبی، غیرایجابی و کاملاً تخریبی در ایران بروز کرده است؛ نیرویی که به هیچ‌چیز رحم نمی‌کند و هیچ مرزی نمی‌شناسد. در این چهارچوب، آزادی به معنای امکان انهدام و تخریب تعریف می‌شود. این‌ها مفاهیمی است که من به کار می‌برم، زیرا معتقدم می‌توانند آن چیزی را توضیح دهند که در وضعیت‌های جوکری اجتماعی مشاهده می‌کنیم؛ وضعیتی که جلوه‌هایی از آن را حدود سال ۹۸ در عراق دیدیم و سپس در ایران نیز نمود پیدا کرد.»

یک قاب تاریخی

علی کشوری
نماینده مجلس

خانه ملت و خانه مردم امروز میزبان دو بال پرواز ایران عزیز بود، دو بالی که هر کدامشان که لنگ بزنند این همای سعادت را از زمین بلند نخواهد کرد: «میدان و دیپلماسی!»

امیر سرلشکر سیدعبدالرحیم موسوی و سیدعباس عراقچی امروز به دعوت محمدباقر قالیباف به مجلس آمدند تا قابی درست کنند که در تاریخ ایران ماندگار خواهد ماند. قابی که در آن نمایندگان مردم، پشت سر فرماندهان میدان و مردان دیپلماسی ایستاده‌اند تا سودای حاکمیت دوگانه را حتی از خواب‌های پریشان دشمنان پاک کنند و برای این کار چه جایی مناسب‌تر از مجلس که مستقیماً از جان جامعه و از قلب مردم بیرون آمده است؟ امروز دنیا یک پیکر از ایران دید، یک چهره، یک مشت واحد که می‌خواهد سقف محدودیت‌ها را بشکافد، می‌خواهد «نمی‌توانم» را نشناسد و می‌خواهد روی قله‌هایی بایستد که زمانی حتی از رؤیاهای ما هم دورتر بودند. برای این کار باید تصمیماتی گرفته می‌شد و مجلس بهترین و درست‌ترین مکان برای این تصمیمات بوده و خواهد بود. جایی که اراده یک ملت شکل می‌گیرد و نقطه شروع یک اتحاد است.

اما این حرف‌ها که می‌خوانید را از روی صندلی نمایندگی مجلس نمی‌نویسم. حالا من علی هستم، فرزند «احمد کشوری» که روی سنگ مزارش با رنگ قرمز کلمه «شهید» حکاکی شده است، پسری که معنی شهادت را در یادگاری‌های عمو و دایی شهیدش فهمید، با نام پدرش شناخت. من همان علی هستم، اما این بار با زبانی دیگر حرف می‌زنم.

می‌توانم هر جای دیگر این کشور خدمت کنم، اما نمی‌توانم قاب‌های عکسی که به دیوار خانه‌مان خورده است را فراموش کنم، همان‌طور که شما نمی‌توانید قاب عکس‌های قدیمی و جدیدتان را فراموش کنید. قاب عکس‌هایی کوچک و بزرگ که شهدا از پشت شیشه آن‌ها به ما لبخند می‌زنند. این قاب سه‌نفره برای ما بیش از یک قاب سیاسی است، یک سند ملی است و هرکدام از رزمندگان این عکس را با لباس خاکی و توی جبهه‌ها می‌بینیم، حتی حاج‌باقر و سیدعباس را. همان لباسی که این روزها آماده کرده‌اند تا بپوشند و دوباره از این خاک دفاع کنند.

این قاب، قاب غرور است. غرور مقدسی که به ما یادآور می‌شود دنیا هرچقدر هم بی‌رحم و بی‌ملاحظه باشد، ایرانی‌ها هستند که با توکل به خدا نمی‌ترسند و با ایستادن پشت هم دنیا را از شکست خودشان مأیوس می‌کنند.

تنها جای پدرم توی این عکس خالی نیست، جای تمام شهدا توی این عکس خالی است که ببینند کشوری که خونشان را فدای وجب‌به‌وجب خاکش کرده‌اند امروز از مقابله با غرب نمی‌ترسد و محکم ایستاده است. محکم ایستاده است و به دشمن می‌گوید: «بیا، مرد این میدان ما هستیم!» چه در مذاکره، چه در مبارزه و مشت محکم ما هیچ انگشتی برای مشت بودن کم ندارد. تصمیم دیپلماسی با حمایت نیروهای نظامی در خانه ملت گرفته شده است و غرب آسیا را تبدیل به گورستان متجاوزان خواهد کرد.

آقایان، ما به شما افتخار می‌کنیم. این افتخار امانتی است که باید از آن حراست کنید و تا آخرین نفس پای آن بایستید، کمااینکه شهدا همان آخرین نفس را هم برای این آرمان دادند.

نقش توزیع محتوای خشونت‌آمیز در زمینه‌سازی بروز اغتشاشات

مصطفی انواری
پژوهشگر سیاسی

در تحلیل آشوب‌های اخیر، یکی از پرسش‌های بنیادین، چرایی و چگونگی تبدیل اعتراضات به خشونت‌هایی با شدت و وحشیگری بی‌سابقه از سوی اغتشاشگران است. اقداماتی چون سربریدن، قطعه‌قطعه‌کردن، آتش‌زدن عمدی و چاقوکشی‌های گسترده، از مرزهای معمول کنش اعتراضی فراتر رفت و الگوهای رفتاری نامتعارفی را به نمایش گذاشت. این یادداشت با رویکردی، بر آن است تا نقش «توزیع نظام‌مند محتوای خشونت‌آمیز و رادیکال» در رسانه‌های زرد و شبکه‌های اجتماعی را به‌عنوان یکی از عوامل زمینه‌ساز این کنش‌ها بررسی کند. استدلال اصلی این است که پیش از وقوع آشوب، ذهنیت و گنجینه رفتاری بخشی از جامعه، از طریق در معرض قرارگیری مکرر روایت‌های خشونت بار، آماده‌سازی شده بود.

هسته تحلیلی: معماری تبدیل روایت به رفتار

شدت خشونت و شیوه‌های جنایتکارانه به‌کاررفته در آشوب‌های اخیر، حیرت‌انگیز بود. این پدیده را می‌توان با تحول روند انتشار اخبار حوادث در ماه‌های منتهی به آشوب‌ها مرتبط دانست. از تابستان سال جاری، انتشار کلیپ‌ها و گزارش‌های مربوط به قتل‌های خشن و خشونت‌های افراطی در کانال‌های زرد، هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی (عمق خشونت) افزایش چشمگیری یافت. مواردی همچون «شلیک گلوله به یک زن میانسال»، «قتل پدر توسط پسر ۱۲ ساله با چاقو»، «زنده‌سوزی دختر در کوره ذوب» و «قتل مادر با ۸۶ ضربه چاقو» تنها نمونه‌هایی از این جریان بودند.

با توجه به آنکه بسیاری از همین کانال‌ها در ایام آشوب‌ها به تهییج آشکار برای حضور خشونت‌بار فراخواندند، می‌توان انتشار این روایت‌ها در «بازه پیشاآشوب» را نوعی مقدمه‌چینی ناخودآگاه برای آماده‌سازی هیجانی و حتی آموزش عملی دانست. به بیان دیگر، بذر خشم و خشونت در فصول پیشین کاشته شد و در لحظه بحران، ثمره خود را نشان داد.

مکانیسم‌های تبدیل: چگونه روایت به رفتار بدل می‌شود؟

فصل اول: شکستن قبح؛ گسترش قلمرو «ممکن»

هر کنش انسانی، پیش از آنکه عملی شود، باید در ذهن به عنوان یک «امکان و انتخاب» تصور شود. رسانه‌ها نظام بازنمایی «آنچه ممکن است» را شکل می‌دهند. وقتی تصاویر و توصیف‌های خشونت افراطی به طور مکرر عرضه می‌شوند، دامنه «تصوّر از گزینه‌های انجام» گسترش می‌یابد. آنچه پیش‌تر در ذهن بسیاری در رده «غیرممکن» یا «غیرقابل انجام» قرار داشت (مانند سوزاندن یا مثله کردن دیگری)، آرام‌آرام به یک «گزینه» در فهرست اقدامات تبدیل می‌شود.

فصل دوم: آموزش غیرمستقیم؛ ارائه «کتابچه راهنمای» جنایت

خشونت شدید اغلب نیازمند یک «جهش خلاقانه به سوی شرارت» است. ذهن باید بتواند هم آن را تصور کند و هم مراحل فنی انجامش را بچیند. برای بسیاری از مردم، حتی در اوج خشم، جزئیات انجام اعمالی چون سربریدن در گنجینه رفتاری‌شان وجود ندارد و برای همین حتی اگر آن را به‌عنوان یک گزینه تصور کنند، به علت عدم ادراک کامل از چگونگی انجام، سراغ این گزینه جنایت‌بار نمی‌روند. درنتیجه کارکرد دیگر روایت‌های پرجزئیات از خشونت، این است که آن‌ها فراتر از انتقال خبر، ناخواسته به آموزش «چگونگی» می‌پردازند. آن‌ها «اسکریپت‌های رفتاری» جدیدی را در ذهن شکل می‌دهند؛ اسکریپت‌های رفتاری الگوهای عملی آماده‌ای که در شرایط هیجانی شدید می‌توانند مستقیماً فعال شوند. ترکیب «الهام‌بخشیدن به خشونت» با «ارائه راهنمای عملی» آن، فاصله بین فکر و عمل را به‌شدت کاهش می‌دهد.

فصل سوم: عادی‌سازی و سرایت هیجانی؛ از فرد به جمع

این فرایند دو مکانیسم روانی-اجتماعی کلیدی را به کار می‌گیرد:

۱ **عادی‌سازی از طریق تکرار:** مواجهه مکرر با صحنه‌ها و روایت‌های خشونت، حساسیت روانی را کاهش و احساس «عادی بودن» چنین رفتارهایی را افزایش می‌دهد. این تصور که «انگار این رفتارها زیاد اتفاق می‌افتند» و «دیگران هم انجام می‌دهند»، مرزهای پذیرش اجتماعی خشونت را می‌گسترد.

۲ **سرایت هیجانی جمعی:** هیجانات منفی مانند خشم و ترس، به‌ویژه در فضای شبکه‌های اجتماعی، همچون ویروس سریع منتشر می‌شوند. قرارگیری مداوم در معرض این محتواها، افراد را در حالت برانگیختگی هیجانی پایدار نگه می‌دارد؛ حالتی که در آن، واکنش سریع و تند جای تامل و خویشتن‌داری را می‌گیرد. وقتی این هیجان به سطح جمعی ارتقا می‌یابد، فرد احساس می‌کند در جمعی خشمگین قرار دارد. در این فضا، احساس مسئولیت شخصی تضعیف و هنجارهای موقعیتی (که ممکن است خشونت را تایید کنند) جایگزین هنجارهای اخلاقی فردی می‌شوند.

پیوند خشونت با سیاست: چگونه خشم هدایت‌شده به آشوب سیاسی تبدیل شد؟

سوال کلیدی این است: اگر محتوای خشونت‌آمیز صرفاً خشم و راه‌های ابراز آن را آموزش می‌داد، چگونه این پدیده به مسائل سیاسی گره خورد و به آشوبی سازمان‌یافته بدل شد؟ پاسخ در دو لایه نهفته است:

۱ **پیوند روان‌شناختی خشم با نارضایتی:** کانال‌های زرد به‌شکلی زیرکانه و همزمان با انتشار روایت‌های خشونت، با پرداختی احساسی و مغالطه‌آمیز به مسائل سیاسی و ناکارآمدی‌های حکمرانی می‌پرداختند. از منظر مکانیسم‌های روان‌شناختی، «خشم» برآمده از آن روایت‌ها (که اکنون به عنوان یک «راه حل» شناخته می‌شد) به‌تدریج و طی یک تدام، به «نارضایتی» از وضعیت موجود (به‌عنوان «مسئله») پیوند خورد. درنتیجه خشونت آموخته‌شده، به‌عنوان ابزار ابراز این نارضایتی و مقابله با تصور ناکارآمدی تعبیر شد.

۲ **تشدید زمینه‌های عینی و ایجاد «فرصت»:** در آستانه آشوب‌ها، نوسانات اقتصادی شدید، تورم بی‌سابقه و ناپایداری معیشتی به اوج خود رسید. این شرایط عینی، زمینه‌ای از ناکامی و یاس گسترده را ایجاد کرد که خود مستعد بروز خشم بود. در این حالت، روایت‌های خشونت‌آمیز پیشین، «چگونگی» ابراز این خشم جمعی را آموزش داده بودند. شرایط بحرانی اقتصادی به عنوان «جرقه» و روایت‌های پیشین به‌عنوان «مواد اشتعال‌زا» عمل کردند.

نتیجه‌گیری: ما در عصر جنگ روایت‌ها زندگی می‌کنیم

آنچه در خیابان رخ می‌دهد، اغلب پیش‌تر در ذهن شهروندان و از طریق قصه‌هایی که می‌شنوند و می‌بینند، رخ داده است. خشونت رادیکال اخیر، زنگ خطری جدی است: وقتی روایت‌های مسلط در یک جامعه تنها از خون و خشم سخن بگویند، پایانی جز تجلی این روایت‌ها در واقعیت وجود نخواهد داشت.

نگاه روان‌شناختی به ما می‌آموزد که انسان موجودی منفعل نیست؛ او با الگوهایی که می‌بیند، هنجارهایی که احساس می‌کند و امید یا ناامیدی که تجربه می‌کند، شکل می‌گیرد و عمل می‌کند. سیاست‌گذاری مؤثر در حوزه رسانه و فضای مجازی، سیاست‌گذاری است که این مکانیسم‌های شکننده را درک کند: نه با سرکوب صرف نشانه‌ها که با پرداختن به ریشه‌ها؛ نه با حذف یک‌سویه صداهای خشم که با شنیدن دردهای پنهان پشت این خشم و هدایت آن به مجراهای سازنده و غیرخشونت‌آمیز.